



۲۰۱۷/۰۲/۰۴



بصير صباح

## چهره های تاریخی

تحقیق و نگارش بصیر صباح

قسمت دوازدهم

(۴)

جلال الدین محمد بلخی ، فرزانه فرزند بلخ



جلال الدین محمد بلخی رومی فرزند بهاء الدین الولد سلطان العلماء

تاریخ و محل تولد

۶ ربیع الاول ۶۰۴

## بلخ افغانستان

# مولانا و شمس



گفته می شود روزی مولانا به همراه شاگردان خود از جایی می گذشت که شمس الدین محمد را دید که درویش و صوفی دوره گرد بود، شمس از مولانا پرسید: غرض از مجاهده و ریاضت و کسب علوم چیست؟ مولانا پاسخ داد: که پیروی از سنت و آداب شریعت.

شمس گفت: تو که همه اینها را می دانی. مولانا سؤال کرد: که بالاتر از این چیست؟ شمس گفت: علم آن است که تو را به سر منزل مقصود برساند. و این بیت سنایی را زمزمه کرد: علمی کز تو، تو را بنستاند جهل زان علم به بود بسیار.

روایت دیگری وجود دارد که روزی شمس در مسجدی که مولانا حلقه درس خود را تشکیل می داد و رفت و کتاب های جلال الدین محمد را در داخل آب انداخت و خشم او را برانگیخت و لحظه ای بعد شمس دست در حوض کرد و کتاب ها را خارج کرد بدون اثری از رطوبت و گفت: این ذوق و حال است نه قیل و قال، تو را از این چه خبر؟ پس از آن مولانا مرید شمس شد. این ملاقات در هر صورت و با هر شکلی صورت گرفته یکی از بزرگ ترین علمای قرن هفتم را دگرگون کرد و به راهی کشاند که بزرگ ترین عارف و صوفی آن عصر از خاکستر آن ققنوس وار برخاست.

بشنو از نی چون حکایت می کند	از جدایی ها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا ببریده اند	از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحالان و خوش حالان شدم

هرکسی از ظن خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

## مولانا شمس من و خدای من



در اینجا به اشعار مولوی درباره «قطب» و مرشدش «شمس تبریزی» اشاره ای کنیم و چند بیت از اشعار او را که در دیوان شمس (سروده مولوی) آمده و میزان اعتقاد او را نسبت به شمس روشن می سازد نقل کنیم و با توجه به موقعیت «مولوی» و «شمس» در میان صوفیان، این اشعار می تواند مدرک خوبی برای این بحث باشد. او درباره شمس تبریزی چنین می گوید:

فلاش بگویم این سخن شمس من و خدای من	پیر من و مراد من، درد من و دوی من
شکر تو را ستاده ام شمس من و خدای من	از تو به حق رسیده ام، ای حق گزار من
تا تو مرا نظر کنی شمس من و خدای من	مات شدم ز عشق تو زانکه شه دو عالمی
شرط ادب چنین بود شمس من و خدای من	محو شدم به پیش تو تا که اثر نماندم
مونس روزگار من شمس من و خدای من	کعبه من کنشت تو دوزخ من بهشت تو
از تو نشان کی آورد شمس من و خدای من	برق اگر هزار بار چرخ زند به شرق و غرب

محتوای این اشعار بی نیاز از بیان است، زیرا غلو و بی حساب گویی در آن به اندازه ایست که هر آدم مؤمنی را شدیداً مشمئز و متنفّر می کند.

مولوی در کتاب مثنوی نیز در باره مرشد یا ولی می گوید:

تا قیامت آزمایش دائم است	پس بهر دوری ولیّ قائم است
خواه از نسل عمر خواه از علی است	پس امام حیّ قائم آن ولی است
هم نهان و هم نشسته پیش رو!	مهدی و هادی وی است ای راه جو

این اشعار نیز به خوبی طرز عقیده صوفیان را در باره قطب و مرشد روشن می سازد و معلوم می دارد که حدود اختیارات آنها را چه اندازه وسیع و نامحدود می دانند.

## بازهم روایتی از نخستین ملاقات شمس به مولانا



روزی مولوی با خرسندی و بی خیالی از راه بازار به خانه باز می گشت ناگهان عابر ناشناسی از میان جمعیت پیش آمد گستاخ وار عنان فقیه و مدرس پر مهابت شهر را گرفت و در چشم های او خیره شد و گستاخانه سؤالی بر وی طرح کرد: صراف عالم معنی، محمد (ص) برتر بود یا بایزید بسطام؟ مولانای روم که عالی ترین مقام اولیا را از نازلترین مرتبه انبیا هم فروتر می دانست با لحنی آکنده از خشم جواب داد:

محمد (ص) سر حلقه انبیاست بایزید بسطام را با او چه نسبت؟

اما درویش تاجر نما که با این سخن نشده بود بانگ برداشت: پس چرا آن یک (سبحانک ما عرفناک) گفت و این یک (سبحانی ما اعظم شأنی) به زبان راند؟

مولانا لحظه ای تأمل کرد و گفت: بایزید تنگ حوصله بود به یک جرعه عربده کرد. "محمد" دریا نوش بود به یک جام عقل و سکون خود را از دست نداد. مولانا این را گفت و به مرد ناشناس نگریست در نگاه سریعی که بین آنها رد و بدل شد بیگانگی آنها تبدیل به آشنایی گشت. نگاه شمس به مولانا گفته بود از راه دور به جست و جویت آمده ام اما با این بار گران علم و پندارت چگونه به ملاقات الله می توانی رسید؟

و نگاه مولانا به او پاسخ داده بود: مرا ترک مکن درویش و این بار مزاحم را از شانه هایم بردار.

پیوستن شمس به مولانا در حدود سال ۶۴۲ هجری قمری اتفاق افتاد و چنان او را واله و شیدا کرد که درس و وعظ را کنار گذاشت و به شعر و ترانه و دف و سماع پرداخت و از آن زمان طبع ظریف او در شعر و شاعری شکوفا شد و به سرودن اشعار پر شور و حال عرفانی پرداخت. شمس به مولانا چه گفت و چه آموخت و چه فسانه و فسونی ساخت که سرا پا دگرگونش کرد معمایی است که «کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را». اما واضح و مبرهن است که شمس مردی عالم و جهان دیده بود. و برخی به خطا گمان کرده اند که او از حیث دانش و فن بی بهره بوده است مقالات او بهترین گواه بر دانش و اطلاع وسیع او بر ادبیات، لغت، تفسیر قرآن و عرفان است.

ای خدا این وصل را هجران مکن  
باغ جان را تازه و سرسبز دار  
چون خزان بر شاخ و برگ دل مزین  
بر درختی کآشیان مرغ توست  
جمع و شمع خویش را برهم مزین  
گر چه دزدان خصم روز روشنند  
کعبه اقبال، این حلقه است و بس  
این طناب خیمه را برهم مزین  
سرخوشان عشق را نالان مکن  
قصد این مستان و این بستان مکن  
خلق را مسکین و سرگردان مکن  
شاخ مشکین مرغ را پران مکن  
دشمنان را کور کن شادان مکن  
آنچ می خواهد دل ایشان مکن  
کعبه اومید را ویران مکن  
خیمه توست آخر ای سلطان مکن

نیست در عالم ز هجران تلختر

هرچ خواهی کن ولیکن آن مکن

پایان قسمت دوازدهم

(۴)

ادامه دارد

